

شعر نیکو در جلوه گاه عرفان

دکتر سید امیر محمود انوار

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۴۵ تا ۶۳)

چکیده:

تا نگردي آشنا زين پرده رازی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای آوای سروش^۱

سخن سنجان را در شناخت واژگان زبان، چهارگونه آشنایی با لغات و واژه‌هاست که به چهار عُرف لغوی و شرعی و خاص و عام در علم بیان نامبردارند و هر یک را در وضع، حقیقتی و مجازی است. و هر که خواهد تا به حقائق آثار و دقائق افکار و و دقائق اسرار گویندگان و نویسندگان، در بلندای تاریخ ادب و فرهنگ و حکمت و عرفان، در یک قوم و ملت، یا نحله و طبقه از ادیبان و متشرعان و حکیمان و عارفان پی برد، او را گزیر و گریزی از شناخت این عُرفها و آشناییها نیست چه درک و فهم این اشارات است که سرانجام به بشارت انجامد.

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست^۲

هر گلی را رنگ و بویی داده‌اند هر نگاری را به شکلی زاده‌اند

چشم نرگس را خمارین لاله را داغ عشقی بر جبین بنهاده‌اند^۳

واژه‌های کلیدی: آشنایی با عُرفهای لغوی، شرعی، خاص، عام، حقیقت و

مجاز، شرح، ادبی، عرفانی.

مقدمه:

چون هدف از این مقالت و گفتار، بیان و تبیین حقائق معانی و افکار، و دقائق آثار و دقائق اسرار است شایسته و نیکوست که سخن را با فرموده الهی آغاز کنم که:
و ما أنزلنا عليك الكتاب إلا لتبين لهم الذي اختلفوا فيه و هدى و رحمة لقوم يؤمنون
(نحل / ۶۴) و جام مدام سخن را مدام در باره اشعار عارفان و رفع بعضی از
تهتمهای ادیبان برایشان به دور آوریم تا بحول الهی و قوه نامتناهی بعضی از
اختلافات در حل بعضی از اسرار و اشارات برخیزد.

ما با نظری اجمالی به تاریخ نقد و تفکر ناقدان و محققان، مینگریم که درباره
اشعار عارفانی چون نظامی و مولوی و سعدی و حافظ شیرازی در بلندای زمان،
تفسیرهای نابجایی رفته و شرحهای ناروایی آمده است و آن بدین است که عرف هر
گوینده‌ای را شناخته‌اند و عرفهای چهارگانه لغوی و شرعی و خاص و عام را در
نیافته‌اند و به جای خود بکار نبسته‌اند. (معالم البلاغه، رجائی، ص ۲۴۲)^۵

این کج فهمی، و عدم درک حقیقی مقاصد و عرف خاص عرفانی ایشان، نه تنها
بعد از مرگشان رخ داده است بلکه در زمان حیات نیز، ظاهریان از درک معانی سخنان
ایشان عاجز بوده‌اند و ناتوان. و چه بسا در مجالسی، به بی مهری و بی توجهی،
بلکه به مبارزه و حمله به ایشان می‌پرداخته‌اند، که تاریخ بعضی از آن موارد را ثبت
کرده است و ایشان نیز در آثار خود بدان اشارت فرموده‌اند.

مثلاً مولانا جلال الدین مولوی را مینگریم که در دفتر چهارم مثنوی صحنه‌ای از کم
لطفی و بی فهمی و عدم رعایت حاضران را در ابیاتی زیبا و رسا مجسم می‌سازد و
چنین می‌سراید:

ای دریغا ره‌زنان بنشسته‌اند صد گره زیر زبانم بسته‌اند
پای بسته چون رود خوش راهوار بس گران بندیست این معذور دار
این سخن‌شکسته می‌آید دلا کاین سخن‌دُر است و غیرت آسیا

شعر نیکو در جلوه‌گاه عرفان / ۴۷

دُرّ اگر چه خورد و ایشکسته شود توتیای دیده خسته شود
ای دُرّ از ایشکست خود بر سر مزن کز شکستن روشنی خواهی شدن
همچنین ایشکسته بسته گفتنیست حق کند آخر درستش کو غنیست
گندم ار بشکست و از هم در سکست بردکان آمد که نک، نان درست
گرسخن کش بینم اندر آنجمن صد هزاران گل برویم زین چمن
مستمع چون نیست خاموشی به است نکته از نا اهل اگر پوشی به است
وقت تنگ و خاطر و فهم عوام تنگتر صدره زوقت است ای غلام
(مثنوی، مولوی رضائی، ص ۲۲۱) ^۶

و همین وضع و حال نیز برای أفصح المتکلمین سعدی شیرازی رخ داده که در باب دوم گلستان، آن صحنه را چنین مجسم فرموده است:

«در جامع بعلبک، وقتی کلمه‌ای همی گفتم بطریق و عطف، با جماعتی افسرده، دل مرده، ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده. دیدم که نفسم در نمی‌گیرد، و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند. دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت کوران.»
(گلستان، طبع دکتر خطیب رهبر، ص ۱۶۲) ^۷

باز همین وضع و حال را می‌نگریم که برای لسان الغیب حافظ شیرازی رخ داده است و د چارکید حسودان نیز گشته و چه زیبا دُرّ معنی سفته است که:
حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است
(دیوان حافظ، آنجوی، ص ۱۹) ^۸

و در جای دیگر باز به طعن حسودان اشارت برده و فرموده است:
دلا زطعن حسودان مرنج و واثق باش که بد بخاطر اُمیدوار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او به سمع پادشه کامکار ما نرسد
(دیوان حافظ، خانلری، ص ۳۲۱ غزل ۱۵۲) ^۹

و از همین افراد نادان است که مینالد و با سوز و گداز میسراید:

بهر یک جرعه که آزار کشش در پی نیست

زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس

(دیوان، طبع آنجوی، ص ۱۴۱) ۱۰

و سرانجام می نگریم که به ظاهریان که به عرف خاص و عمیق عارفان آگاه

نیستند و درباره ایشان به ناروا قضاوت کرده اند و سخنهای تهمت آمیز گفته اند،

حمله ور گشته میسراید:

زاهد زاهد پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

بر در میخانه رفتن، کار یک رنگان بود

خود فروشان را به کوی میفروشان راه نیست

(حافظ، دیوان آنجوی، ص ۳۳ و ۳۴) ۱۱

اما معتقدان به حقائق ربّانی، و مؤمنان دقایق فرقانی، چون عارفان را مردان کامل

الهی می دانند که پیروان حقیقی وحی الهی هستند، و تنها وجه الله را می طلبند نه

سایه طوبی و حوض کوثر و قصر حور را و می سرایند:

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض به هوای سرکوی تو برفت از یادم

(دیوان حافظ، خانلری، ص ۶۳) ۱۲

و از آن جا که پروردگار عالمیان ذاتاً شایسته عبادت می دانند و حمد و ستایش را

به حقیقت شایسته او، و به مجاز درخور دیگران، و پیشانی بندگی و طاعت بر آستان

قدس سبحانش می ساینند و دل و جان را از دام هر چه غیر از دوست رها می سازند،

و دیده بر وحدت ساری و باقی عالم وجود و ملک خلود دوخته اند نه کثرت فانی و

چه زیبا سرایند :

دیده را فایده آنست که دلبر ببیند ورنه ببیند چه بُود فایده بینائی را
(سعدی، غزلیات، یغمایی، ص ۳۸۸ / ۱۱۶ / ۳) ۱۳

بنابراین با عُرْف خاصّ آنها به تفسیر و تعبیر سخنانشان می‌پردازند به هر
صورت، عقائد ناقدان، دربارهٔ عارفان، بخصوص لسان الغیب حافظ شیرازی قُدّس
سِرُّهُ الشریف را می‌توان به چهار عقیده و نظر تقسیم کرد:

نخست: کسانی که بناحق حافظ را شخصی لا ابالی و دائم الخمر می‌دانند و
حافظی که به چهارده روایت قرآن آگهی داشته و عِلْمِ تقوی و ایمان خالی از شید و
ریا برافراشته است، و اگر معتقد به مبانی قرآنی نبود و (إِنَّمَا الخمر و...) را در برابر
دیدهٔ جان جلوه‌گر نمی‌نمود، هرگز نقد عمر خود را در فراگرفتن این قراءات مشکله.
و رعایت نیکوی آنها و نیز ترویج معانی آیات و اخبار عاشقانه نمی‌پرداخت.
عشقت رسد به فریاد اُر خود بسان حافظ

قرآن زبیر بخوانی در چارده روایت

(دیوان حافظ، دکتر خطیب رهبر، ص ۱۳۱) ۱۴

لسان الغیب را چگونه دیو نفس بجانب مستی و بی خبری از خدای تعالی و
رهنمودهای پیمبر والا و امیدارد در حالیکه با اعتقاد و ایمانی فراوان می‌سراید:

«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» (حافظ، خانلری، ص ۳۹۲) ۱۵

روح حافظ قدسی در عالم جان، پیش از هبوط به خراب آباد تن و مادهٔ بی جان،
در بهشت برین و مقام اوّلین، عندلیب گلشنِ رضوان و هزار دستان باغ و گلستان
ایمان بوده است.

پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما بدو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

شمر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینتِ اوراق بود

(حافظ، خانلری، ص ۴۲۰) ۱۶

او نه تنها جهان فانی را فدای یکتا شاهد عالم وجود می‌داند، بلکه عالم باقی را نثار ساقی یاقی می‌دارد و سلطانی دو عالم را هم نمی‌خواهد.

جهانِ فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانیِ عالم را طفیلِ عشق می‌بینم

(لسان الغیب، پژمان، ص ۳۴۸) ۱۷

او بلبلی است که از زندان تن پرکشیده و خود را با بالِ فکر و اندیشه و تقوی و ایمان بر بلندای طوبی برکشیده است.

بال بکشای و صفیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

(لسان الغیب، پژمان، ص ۴۴۷) ۱۸

او در حالی که تسبیح ملک در حلقه زنار دارد بهشت و طوبا و قصر حور را با خاک کوی دوست برابر نمی‌داند.

باغ بهشت و سایه طوبا و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم

(دیوان حافظ، قدسی، ص ۳۲۸) ۱۹

حال که سخن بدینجا رسید، باید این معنی را در نظر داشت و بدین نکته توجه کرد که (إِنَّ الْأُمُورَ بِأَسْبَابِهَا) و برای درک عرفان و اشعار عارفان لازم، بلکه واجب است که اسباب فهم آنرا فراهم آوریم و حدّ اقلّ اگر صاحب وجد و حال نیستیم بکوشیم تا اهل اصطلاح و اطلاع گردیم و بموجب إِسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ، از دل آگاهان اهل رمز و راز بپرسیم:

عارفان را زموی و زلف نگار رخ و ابرو و چشم و طلعت یار
مطرب و نای و عود و چنگ و سه تار خم و خمخانه، شاهد و زنار

عاشق و عشق و عاقل و بیدار
واجد و وجد و شور و جذبه و نار
موج و دریا و قلزم زخار
چیست منظورشان از این گفتار؟
رازشان چیست ای دل بیدار
تا که واقف شویم از گل و خار
زانکه خورشید حضرت دلدار
سِرّ و حال و بت و دل و دلدار
واصل و وصل و صاحی و هشیار
محو و ماحی و عاشق خونبار
عارفا خیز و پرده را بردار
پرده یکسو زن از جمال نگار
نیک دانیم سِرّ این اسرار
تافت بر قلب عاشقان أنوار
(سراینده، سید امیر محمود انوار)^{۲۰}

تا مولوی آن عارف بزرگ معنوی لب شیرین گشاید و به زیبایی سراید:
من چو لب گویم لب دریا بود
من ز شیرینی نشینم روئزش
هین عنان در کش نهان مستور به
من چولا گویم مراد اِلّا بود
من ز پُری سخن باشم خمش
خلق از پندار خود معزور به

(مثنوی، ص ۱۷۵۹، نیکلسن)^{۲۱}

و هاتف اصفهانی، آن عارف ربّانی، آنگونه که خواننده و دانی، سمند سخن در این معنی راند و با صنعت تجرید با خطاب به خود، چنین نیکو حقیقت را بیان نماید:
و عارفی دیگر، پرده از این راز برگیرد که:

هاتف ارباب معرفت که گهی
از می و جام و ساقی و مطرب
قصد ایشان نهفته اسرار است
پی بری گریه رازشان دانی
مست خوانندشان و گه هشیار
وزمغ و دیر و شاهد و زّار
که به ایماکنندگاه اِظهار
که جز این نیست سِرّ این اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اِله اِلّا هو

شراب عشق نَبود زآب انگور ره نوشیدنش هم از گلو نیست

از این پیمانان و جام و سبوها غرض پیمانان و جام و سبو نیست
 بدان معنی که عارف زلف گوید نظر در پیچ و تاب هیچ مو نیست
 بیان عارفان را اصطلاحیست که جز عارف کسی را گفتگو نیست
 (دیوان، ص ۱۹) ۲۲

حال در اینکه چرا این اختلافات و قضاوت‌های گوناگون پیش آمده است، باید به
 عرض برسانم که اصل اختلاف برسر بعضی از اشعار است، که آیا مادی هستند و
 ادبی، و یا الهی و عرفانی. چه در اینگونه اشعار قرائنی دال بر عدم اراده معنای
 انگوری یا خال و خط محبوب فانی نیامده است و قرینه‌ای هم که بر معنای عرفانی
 دلالت کند موجود نیست. لذا چون مردم عادی و یا ادیبان مادی آنرا می‌خوانند از
 آنجا که معانی این جهانی را حقیقی می‌دانند، بر مادی بودن آنها حکم می‌کنند و
 می‌گویند اگر منظور شاعر معنای مجازی الهی است می‌بایست قرینه‌ای دال بر
 معنای مجازی بیاورد، تا ذهن را بدان معنی ره نماید و اگر مثلاً مولوی و حافظ یا ابن
 فارض از باده و مدام در شعر و کلام خود، معنای الستی، یا عهد امانت یا علم
 الأسمائی یا باده ربوبی و ربانی و یا فیض رحیمی و رحمانی می‌خواستند، حتماً قرائنی
 بر اراده این معانی می‌آوردند و زبان شعر ایشان خودگویای آن حقائق و دربرگیرنده
 آن اسرار دقایق می‌گشت و مانند:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانان زدند
 ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
 (دیوان خواجه، ص ۸۲، پژمان) ۲۳

روی معنا را یکطرف بجانب حق می‌کرد و معنای مادی نمی‌داد.
 در این مجلس عزیز ادب و عرفان باید عرض کنم که حلّ این مسأله در علم اصول
 است و بیان، زیرا که عارفان از این الفاظ به حقیقت معنای الهی خواهند نه به مجاز تا
 در اشعار خود برای ذکر آن معانی مجبور به آوردن قرینه صارفه باشند، قرینه‌ای که

ذهن خواننده را از معنای حقیقی این جهانی، به مجازی آن سرائی بگرداند. و از این غافلند که ایشان الفاظ ظاهری و ادبی را دوباره بر معنای عرفانی رائج در میان خود، وضع حقیقی ثانوی کرده‌اند و حقیقت ثانوی^{۲۴} عرفانی بوجود آمده است، که نیاز به قرینه صارفه ندارد.

و حقیقت ایشان چون حقیقت شرعی^{۲۵} است که چون صلاة گویند بی قرینه‌ای نماز خواهند نه دعا و در حقیقت در عرف خاص ایشان یعنی عرف عرفان و تصوّف، عارف در اکثر اشعار خویش از باده و اصطلاحات دیگر مادی به حقیقت بی قرینه همان معنای الهی را می‌خواهد و می‌گوید من در سخنانم، ملزم به ذکر قرینه صارفه نیستم. تو که اهل عرف عامی یا ادیبی ظاهری هستی باید اهل اشارت و حقیقت عرفانیه شوی و بی قرینه صارفه به حقائق عرفانیه ما پیبری و شما باید در فهم اشعارم تابع من باشی نه من تابع شما در حالی که می‌خواهی حقیقت مرا به مجاز و قرینه صارفه کشی من دست از این حقیقت بر نمی‌دارم و در برابر مجاز و قرینه‌ات سرفرو نمی‌آورم. تو هم سعی کن تا به حقائق عرفانیه و دقائق ربانیه و دقائق الهیه ما آشنا شوی :

تا نگردی آشنا زین پرده‌رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
(دیوان حافظ، ص ۱۷۷، پژمان) ۲۴.

آری باید اشارت دانی تا بشارت یابی
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند رازها هست ولی محرم اسرار کجاست
(دیوان حافظ، ص ۷۴ علمی) ۲۵

اما اگر باز اهل مجازی، این قرینه معنوی ترا بس که از آغاز زندگانی اهل عبادت و حفظ قران و راز و نیاز با حضرت سبحان بوده‌ام و قرآن را با چهارده روایت خوانده‌ام و (هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم) (دیوان، غزلیات، ص ۴۳۱، دکتر خطیب رهبر) ۲۶ اما اگر به:

ساقی بگذار از کف خود رطل گران را تا خوش گذرانیم جهان گذران را
(بدرالشروح، بدرالدین، ص ۴۸) ^{۲۷}

می‌نگری و از ساقی، باده ریز این جهانی در رطل گران این سرائی، و از خوش گذرانی عیش و نوش عالم فانی، تعبیر و تفسیر می‌کنی:

بینا شو اگر خواهی اسرار جهان بینی با دیده دل بنگر تا راز نهان بینی
خورشید حقیقت را در دل به عیان بینی تا دیده سر بندی با دیده جان بینی
(سراینده، سیدامیر محمود انوار، در رثاء طه حسین) ^{۲۸}

و دیده به بیت بعدی بگشا و ببین که گفته‌ام:

در قبله و بتخانه تو مسجودی و معبود رو سوی تو باشد همه صاحب نظران را
نؤمن ببعض و نکفر ببعض ^{۲۹} که نمی‌شود چطور است که (لا إله) می‌گوئی و (إلا الله) را قبول نداری یا فراموش کرده‌ای، و حال که اینگونه می‌اندیشی، به مطلع خمریه بنگر که:

شربنا علی ذکر الحبيب مداماً سکرنا بها من قیل أن یخلق الکرم
(شرح دیوان ابن الفارض، ص ۱۴۴) ^{۳۰}

و به قول نورالدین عبدالرحمان جامی عارف نامی:

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود آمیزش آب و آتش و خاک نبود
برباد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود

(لوامع، جامی، ص ۲۸) ^{۳۱}

و یا انجا که در این معنی، نیکو گفته و در معنی سفته است.

مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان
بر باد تو آن صبح صبحی زده‌ایم کز تاک نشان نبود و از تاک نشان

(لوامع، جامی، ص ۲۸) ^{۳۲}

بعضی مواقع اشارات در اشعار حافظ بقدری لطیف و ظریفند که زیرکان به زیرکی

دریابند.

سرزمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر

هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

(دیوان، ص ۶۵، قدسی) ۳۳

عجب تو که شعر مولوی را می‌شنوی و هیچ اعتراضی نمی‌کنی حالا که حافظ

آورده است:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدْرِكُكَ أَسَاً وَ نَاوِلَهَا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله

(حافظ، ص ۳۸، قدسی) ۳۴

اعتراض می‌کنی و یا ساقی را این جهانی و باده را اینچنانی می‌نگری.

تو خانقاه و خرابیات در میانه مجو خدای داندی هر جا که هست با اویم

(حافظ، ص ۷۶، خانلری) ۳۵

حافظ رحمة الله عليه در بعضی مواقع با یک بیت در برابر یک قصیده ابن فارض و

یا یک قطعه بلند از مولوی درآمده مثلاً بیت فوق در برابر ابیاتی از مولوی است که

می‌فرماید:

بر سر این خاک شد هر ذره مست

جرعه دیگر که بس بی کوششیم

در صبوحی با می منصور تو

باده کبود که طرب آرد مرا

چرخ در گردش اسیر هوش ماست

قالب از ما هست شدنی ما از او

مست آن ساقی و آن پیمان‌ایم

جرعه‌ای چون ریخت ساقی‌الست

جوش کرد آن خاک ما، زان جوششیم

تافت نور صبح ما از نور تو

داده تو چون چنین دارد مرا

باده در جوشش گدای جوش ماست

باده از ما مست شدنی ما از او

ما اگر قلّاش اگر دیوانه‌ایم

بر خط فرمان او سر می‌نهم
 اشتران بُختی‌ایم اندر سَبَق
 مست حق هشیار نَبُود از دبور
 خاصّه آن باده کز خُمّ نُبیست
 جان شیرین را گروگان می‌دهیم
 مست و بیخود زیر محملهای حق
 مست حق بیخود بُود تا نفخ صور
 نه میی که مستی آن یکشبی است
 (لب‌الباب مثنوی، ص ۴۱۵) ^{۳۶}

دیوان لسان الغیب به جای تحمیدیّه در حمد خداوند تعالی و پیمبر والا با:
 أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا و نَاوِلْهَا که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها
 شروع شده است و در حقیقت این بیت سرآغاز دیوانِ عارف بزرگ و عاشق
 سترگ پروردگار جهان است. (شرح بر حافظ، سودی، ص ۱ و ۲) ^{۳۷} و به هیچ وجه معنای
 مادی نمی‌دهد و در این بیت گوید:

ای پروردگار توانا، و ای خداوند دانا، که جمله جهان از عیان و نهان و آشکار و
 پنهان، و غیب و شهود، یکسره از باده عشق و محبت و نور وجود تو سر مستند، و
 ساقی حقیقی جهان وجودی، و فرمانروای ملک خلودی، همانگونه که در ازل پرتو
 حُسن از تجلی دم زد و عناصر و ممکنات و موجودات را از باده طهور وجود و
 توفیق ازلی خویش سرمست کردی، باز با همان باده محبت ما را توفیق خدمت و
 طاعت و کمال و وصال بخش و جامی از عشق و صفا به دور آور و بدستِ جانِ ما
 ده، چه در ازل، آندم که عشق پیدا شد و به نوای طبلِ اَلَسْتِ تُو به ولا، کوسِ بَلِی زدیم،
 و به میدان عاشقی رونهادیم، از مخاطرات و مشکلات این راه بی خبر بودیم و
 نمی‌دانستیم که عشق دریائی کرانه ناپیداست، و طیّ مراحل اشتیاق و محبت و
 ارادت بس دشوار، و تعلّقاتی که بر پای جان آویزد این بلبل گلزاری را از پرواز بر
 گلزار قدس باز دارد و به مقام اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ الرَّاجِعُونَ (قرآن کریم، بقره ۱۵۶) ^{۳۸} نتواند
 رسید جز با تأییدات و توفیقاتِ حضرتِ قادرت. و باز در همین معنا
 می‌سراید: (دیوان خواجه، ص ۴۰، قدسی) ^{۳۹}

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
و نیز سراید:

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
(دیوان خواجه، ص ۴۰، قدسی) ^{۴۰}

که نور باده و باد شرطه هر دو توفیقِ خدایِ ودوداست و خالق ملک خلود، که بر
جام دل و کشتی وجود فانی ما بتابد و بر وَرَد و ما را به سر منزل مقصود و درگاه
لایزالی و لم یزلی رساند و در اینجا بی مناسبت نیست که غزلی را که در برابر (ألا یا
أیُّها الساقی) و نیز غزلی دیگر را که در تضمین آن سروده‌ام تقدیم دارم تا معانی
عرفانی غزل زیبای حافظ قرآن ما روشنتر شود. ^{۴۱}

أَدَارَ الْكَأْسِ سَاقِيهَا، قَمِ أَشْرَبَ مِنْ سَوَاقِيهَا

شَرَابَ الْحُبِّ بَاقِيهَا، كَمَا أَسَانُ گشت مشکِها

از آن خُمِّ اَلست او، وزان چشمانِ مست او

شَرابی داد دست او به مشتاقانِ محفلها

بِه خَمِّ جَعَدِ گیسویش، به هر تاری زهر مویش

هزاران دل به بند او فرو بستند محملها

ز می سجاده‌ها رنگین، همه مست از شرابِ دین

چونای عشق آهنگین، زد او بر پرده دلها

همه سجاده‌ها پر خون، شده از خون دل گلگون

صلای عالم بالا، چو زد بر بام منزلها

بِه شَطِّ باده ساقی، بِشَوِ دل را وکن صافی

اگر خواهی شوی باقی، بنه دنیای بی دلها

بِه دریای کمال او، بشو غرق جمال او

رهاکن ما سوای او، همه گمراه ساحلها

اگر انوار حق جوئی، ثنای حضرتش گوئی

بینه دل بر جمال ام دَع الدنیا و اَهْمِلْهَا

(سراینده: سید امیر محمود انوار)

سَبْحَانَ مَنْ سَقَى مُحِبِّي جَمَالِهِ شَرَاباً طَهُوراً

و أَدَارَ عَلَى قُلُوبِ الْعَارِفِينَ كَأْساً دِهَاقاً نَوْرًا وَ ظَهُوراً

آلای ساقی جانها، شرابی ریز در دلها

که بس بی کوشش افتادیم در میخانه دنیا

شرابی از آلت آور، وزان چشمان مست آور

«أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْساً وَ نَاوِلْهَا»

بدست چشمِ جادویت، شرابی ریز از رویت

که اندر هر سرِ مویت، برون شد دل زدست ما

زیاقوتِ لبِ ساقی خراب افتاده و مستم

«که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکها»

ز رویت باده باقی، زدم من در آزل ساقی

نگاهی از سرِ رحمت به مستانِ خُمت فرما

همان پیر مغانی تو، که آگه از نهانی تو

«که سالک بی خبر نَبُود ز راه و رسم منزلها»

همان دانای رازی تو، جهان را دلنوازی تو

شراب جانِ جانی تو، بدین دنیا بدان عقبی

ببوی عطر گیسویت که بگشاید دل از مویت

«ز تاپِ جَعَدِ مشکینش چه خون افتاده در دلها»

بسوشم باده‌عشقت، ببویم نافه‌مُشکت
ببوسم آستانت را، کنم مستی بی پروا
تو دانی حال زار ما، تو آگاهی زراز ما
«کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها»
زمی سجاده‌ها رنگین، همه مست از شراب‌دین
زَأَجَبْتُ لِكَيْ أُعْرَفَ، شده دل واله و شیدا
زمستی فاش راز دل به عالم گرد ساز دل
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
محمد شاهد رویت علی ساقی مَه رویت
به مستان سرکویت بنوشانند این صهبا
زانوار رُخت ساقی زند حافظ و گوید
"متی ما تَلَقَّ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَأَهْلِهَا"
(سراینده: سید امیر محمود انوار، آذر ماه ۱۳۶۷)
(بمناسبت کنگره جهانی بزرگداشت لسان الغیب حافظ شیرازی)

نتیجه:

اینکه با مرکب ادب نباید به خطه عرفان تاخت و تاز کرد چه ادب را عرفی خاص، و عرفان را عرفی دیگر اخص است و هرگلی را رنگ و بوئی داده‌اند

پس باید نخست عرف عارفان را شناخت و سپس به شرح سخنان و اشعار و دواوین ایشان پرداخت بنابراین بسیاری از شرحهای ادیبانه‌ای را که بر دیوانها و اشعار شاعرانی چون نظامی و سنایی و عطار و مولوی سعدی و حافظ شیرین گفتار مینگریم باطل است و نابجا، و اهل عرف عرفانی و اصطلاحات عرفا چون شیخ محمود شبستری در گلشن راز و مولوی در مثنوی را شاید که در این میدان جلوه

نمایند:

زرویت باده باقی، زدم من در ازل ساقی
نگاهی از سر رحمت به مستان خمت فرما
تو دانی حال زار ما، تو آگاهی زراز ما
کجا دانند حال ما سبک باران ساحها

تقدیم به کنگره ارجمند استادان زبان و ادبیات فارسی هند ناگپور ۲۸ تا ۳۰ مارچ
۲۰۵ برابر با ۸ تا ۱۰ فروردین ۱۳۸۴.

منابع:

- ۱- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۱۹۴، انتشارات زوار، در غزلی به مطلع:
- دوش با من گفت پنهان کاردانی نیز هوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
- ۲- حافظ شیرازی، مولانا شمس الدین محمد، دکتر خطیب رهبر، ص ۲۹، انتشارات صفی علیشاه، در غزلی به مطلع:
- ای نسیم سحر، آرامگه یار کجاست؟ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
- ۳- انوار، سید محمد حسین، دیوان در دست چاپ.
- ۴- قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۶۴.
- ۵- رجائی، محمد خلیل، معالم البلاغه، ص ۲۴۲، انتشارات دانشگاه شیراز.
- ۶- مولوی، جلال الدین، مثنوی، دفتر ۴، رضائی، ص ۲۲۱، جعفری، ج ۹، ص ۴۰۵.
- ۷- سعدی، افصح المتکلمین، شیخ اجل، مشرف الدین، مصلح بن عبدالله، به کوشش دکتر خطیب رهبر، ص ۱۶۲.
- ۸- خواجه حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، دیوان، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، ص ۱۹، ناشر: سازمان انتشارات جاویدان. در غزلی به مطلع:
- بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار بساده که بنیاد عمر بر بادست
- ۹- حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، غزلیات، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، ص ۳۲۱، انتشارات خوارزمی. در غزلی به مطلع:
- به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

- ۱۰- خواجه حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، دیوان، انجوی، ص ۱۴۱، جاویدان. در غزلی به مطلع:
- دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌پرس که چنان زوشده‌ام بی سرو سامان که می‌پرس
- ۱۱- مرجع سابق، انجوی، ص ۳۳ و ۳۴، جاویدان.
- ۱۲- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، غزلیات، تصحیح پرویز خانلری، ص ۶۳، انتشارات خوارزمی. در غزلی به مطلع:
- فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
- ۱۳- سعدی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله، غزلیات، تصحیح حبیب یغمایی، ۳/۱۱۷/۳۸۸.
- ۱۴- حافظ شیرازی، دیوان غزلیات، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۱۳۱، چاپ صفیعلیشاه، در غزلی به مطلع:
- زان یار دنوازم شکریست با شکایت گر نکته‌دان عشقی، بشنو تو این حکایت
- ۱۵- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان، غزلیات، خانلری، ص ۳۹۲، غزل ۱۸۸. در غزلی به مطلع:
- در نظر بازی ما بیخبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
- ۱۶- مرجع سابق، انجوی، ص ۴۲۰، غزل ۲۰۲، جاویدان.
- ۱۷- لسان‌الغیب، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، پژمان بختیاری، ص ۳۴۸، ابن سینا. در غزلی به مطلع:
- به مژگان سیه، کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بیماریت هزاران درد بر چینم
- ۱۸- مرجع سابق، پژمان بختیاری، لسان‌الغیب، ص ۴۴۷ ابن سینا.
- ۱۹- در غزل:
- من ترک عشقبازی و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
- دیوان شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، قدسی، ص ۳۲۸، چاپ افست رشدیّه.
- ۲۰- ابیات اثر نگارنده مقاله، سید امیر محمود انوار است.
- ۲۱- مثنوی، مولوی، دفتر ۱، ص ۱۷۵۹، نیکلسن.
- ۲۲- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۹ به نقل از مجله ارمغان، چاپ شرق سال ۱۳۳۲.
- ۲۳- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، ص ۸۲، به کوشش پژمان، سال ۱۳۱۸ چاپخانه علمی، بنگاه معرفت.
- ۲۴- مرجع سابق، ص ۱۷۷ غزل ۳۲۴، در غزلی به مطلع:
- دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش

- ۲۵- دیوان حافظ، ص ۷۴، کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی، تهران، فروردین ۱۳۲۸.
- ۲۶- مصراع دوم از بیت:
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
از غزلی به مطلع:
سالها پیروی مذهب زندان کردم تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
در بعضی از نسخ بجای فتوای، فتوی با اماله الف مقصوره و تشدید یاء آمده است که جایز نیست.
- دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی، ص ۴۳۱ غزل ۳۱۹، به کوشش دکتر خطیب رهبر، سال ۱۳۶۴.
- ۲۷- مولانا بدرالدین، بدرالشروح، ص ۴۸، از انتشارات امین، ۱۳۶۲.
- ۲۸- سراینده، سید امیر محمود انوار، نگارنده مقاله، در رثاء طه حسین ادیب معاصر مصر.
- ۲۹- قرآن مجید، آیه ۱۵۰، سورة النساء.
- ۳۰- ابن الفارض، شرح نابلسی و شیخ حسن بورینی، ص ۱۴۴، مطبعة خیریته، سال ۱۳۱۰.
- ۳۱- جامی، نورالدین عبدالرحمن، لوامع، ص ۲۷، از سلسله انتشارات بنیاد مهر.
- ۳۲- مرجع سابق، ص ۲۸.
- ۳۳- خواجه شمس محمد حافظ شیرازی، دیوان، ص ۶۵، از روی نسخه قدسی - در غزلی به مطلع:
مرحبا ای پیک مشتاقان بگو پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
- ۳۴- مرجع سابق، ص ۳۸ - قدسی، افست.
- ۳۵- حافظ، دیوان، تصحیح پرویز ناتل خانلری، ص ۷۶۰.
در غزلی به مطلع:
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم که من نسیم حیات از پیاله می جویم
- ۳۶- واعظ کاشفی، ملا حسین، لب لباب مثنوی، ص ۴۱۵، نسخه تقوی.
- ۳۷- مصراع اول بیت را که بر وزن بحر هزج است به یزید بن معاویه نسبت داده اند که سروده است:
أنا المسموم ماعندی بتریاق و لاراق أدركأسا و ناولها ألا یا أيها الساقی
و از این جهت بعضی از شعرا به خواجه اعتراض کرده اند چنانکه اهلی شیرازی می سراید:

خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب
از چه بستی بر خود این شعر یزید
گفت واقف نیستی زین مسأله
و نیز کاتبی نیشابوری در جواب خواجه حافظ سروده است:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ
چه حکمت دید در شعر یزید او
اگر چه مال کافر بر مسلمان
ولی از شیر عیبی بس بزرگ است

سودی، شرح بر حافظ، ص ۱ و ۲، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، انتشارات زرین، نگاه.
۳۸- قرآن کریم، آیه ۱۵۶، البقرة.

۳۹- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، ص ۴۰، قدسی.

۴۰- مرجع سابق، ص ۴۰. در غزلی به مطلع:

دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

